اقتصاد ایران را باید از دور نگاه کرد؛ از جایی که بتوان به وضوح پستی و بلندی آن را به تماشا نشست. وقتی به اقتصاد ایران نزدیک می‌شوی، بریدگی و جدافتادگی از مفاهیم اصلی آنقدر زیاد است که با سرگیجه نصیب تحلیل‌ها می‌شود و یا فرو رفتن در باتلاق تعارفات و سخنوری‌هایی با خصلت نمایشی تنها پیامد این همسایه شدن با نزدیک شدن را به رخ می‌کشد. پس هر از گاهی بهتر آن است که کمی دور شد و در جایی آن سوتر ایستاد. اینگونه شاید بتوان از تله باب شدن برخی از مفاهیم گریخت؛ مفاهیمی که راه یافته‌اند به اقتصاد ایرانی و فقط به دلیل زیبایی مفهوم یا بزرگی کلام شعارگونه، در الگوی اقتصادی کشور صدرنشین شده‌اند؛ فارغ از اینکه آیا ظرف، ماهیت و محتوای اقتصاد ایران گنجایش این پدیده‌ها و مفاهیم را دارد و یا ماهیت این اقتصاد به گونه‌ای شکل گرفته است که چنین مفاهیمی در روندی معکوس موجب تعلل جریان توسعه می‌شوند. در کلامی کوتاه اما بایدگفت که اقتصاد ایرانی دچار شعارزدگی شده و اگر در نگاهی خوشبینانه بپذیریم که هنوز این اقتصاد برنامه‌پذیر است، دور از واقعیت نیست که بگوییم شعارها در نخستین قدم خاصیتی جز پوشش فقر اندیشه در برنامه‌ریزی اقتصادی ندارند. تصویر اقتصاد ایرانی هر از گاهی این گمان را ایجاد می‌کند که شعارپردازان اقتصادی و یا همان برنامه‌نویسان و تدوین کنندگان راهبردهای گوناگون با پایی در زمین اقتصاد کشور ندارند و یا در خیالی جدا شده از بدنه اقتصاد ایرانی، به تجویز نسخه‌هایی همت گمارده‌اند. ماجرای کار آفرین یا تب تبلیغ کار آفرینی در تحلیل این ادعا می‌تواند مثال خوبی باشد. کار آفرین در مفهوم البته مولفه مناسبی برای ساماندهی بازار کار محسوب می‌شود یا در ماهیت معنایی، بدون شک نمی‌توان کار آفرین و کار آفرینی را خارج از محدوده قرار داد اما در اقتصاد ایران با چالش‌هایی که مشخصه اقتصاد ایران است کار آفرینان به نیروهایی تبدیل می‌شوند که از یک سو باید دایره ورشکستگی را بزرگ‌تر کنند و از سوی دیگر نیز تئوان‌های تبلیغاتی سرمایه‌داری دولتی را با تزئین بیشتری همراه سازند. این ادعا یک واقعیت است و به خوبی می‌توان رد عینی آن را در چارچوب اقتصاد کشور تماشا کرد. البته در اینجا ویترین مد مفاهیم زیادی را در حوزه اقتصاد به نمایش گذاشته است. یعنی کار آفرینی تنها یکی از این پدیده‌ها را شامل می‌شود که در گذر مدگرایی اقتصاد ایران گل انداخته است. برای درک بهتر ماجرا می‌توان از خصوصی سازی نیز یادی کرد و کم‌تر آن را در کنار کار آفرینی قرار داد. اکنون برنامه‌ریزان دولتی اقتصاد ایران به صورت دوره‌ای خصوصی سازی را در بوق می‌کنند و در رقابتی نفس گیر هر کدام سعی بر آن دارند ارقام مربوط به واگذاری‌ها را افزایش دهند. این تب در واقع تب فراگیر نسلی شده است و از دولتی تا دولت دیگر دست به دست می‌شود. به طور حتم امام مردمی کردن اقتصاد و بالا بردن سهم نیروهای غیردولتی در اقتصاد بسیار مفید است ولی با توجه به شاکله اقتصاد ایران هنوز به این پرسش پاسخ داده نشده است که آیا با سهیم کردن مردم در زیان دولتی یا از سوی دیگر با افزایش ضریب واگذاری‌ها در شرایطی که محیط کسب و کار بدترین دقایق خود را سپری می‌کند، می‌توان مدعی خصوصی سازی شد و از اقتصاد مردمی دم زد؟ پاسخ این پرسش را البته همه فعالان اقتصادی می‌دانند. اینجا خصوصی سازی به طنزی تلخ تبدیل شده است. بنگاه‌های دولتی دارای ضخامتی بزرگ از کمیت فیزیکی هستند و بدون سهم سالانه درآمدهای نفتی نمی‌توانند بیکاری نهفته یا اشتغال غیرمولد شاغلان خود را حفظ کنند و از سوی دیگر خصوصی ها نیز اگر توان در اختیار گرفتن این سامانه‌ها (آن هم بدون مدیریت) را داشته باشند حضور در محیط آفت‌زده، کسب و کار را به دیوانگی اقتصادی تشبیه می‌کنند. به هر حال وزن و جایگاه اقتصاد دولتی بعد از سالیان دراز دمیدن بر تئور خصوصی سازی به خوبی نشان می‌دهد که مردمی کردن اقتصاد هم چیزی جز شعار و دچار شدن به تب مدنبوده است. به نحوی که منحنی اقتصاد ایران از ۳۰ سال پیش تا امروز به سمت سرمایه‌داری دولتی حرکت کرده است و حالا دیگر سرمایه‌داری دولتی اجزای به رشد برنامه‌سازی واقعی برای جدا شدن ارزش افزوده از ساختار اقتصاد دولتی را نمی‌دهد. چون خاصیت این نوع از سرمایه داری مبتلا ساختن پدیده‌ها و اجزا به کلیت موجود است. همین سربال ناخوشایند اقتصادی را در مورد کار آفرینان می‌توان متصور بود. دولت نفتی بیشترین جسارت را در پرداختن شعارهایی با محوریت پول دارد. این دولت اما صاحب چاپخانه‌ای بزرگ است که به هر ضرب مدیران دولتی می‌توانند رقص چاپ پول را اجرا کند. برای همین داغ کردن تئور پروژه کار آفرینی خیلی هم نباید موجب حیرت شود. تنها همراه شدن و داغ‌تر شدن این تئور از سوی گروه‌های فکری اقتصاد است که تعجب برانگیز است. معمولا رسم بر آن است که صاحبان اندیشه باید راویان پرسشگری و حامیان سنت اندیشه‌ای منتکی بر پرسش باشند اما موجی که در دفاع از جریان تولید کار آفرین (با انکاکه انحصار دولت بر بازار پول و حراج منابع مالی) راه افتاده است نشان می‌دهد که هنوز پرسشگری جریان کار آفرینی را با چالش مواجه نکرده است.

بدون شک برای دولتی که انحصار بر بازار پول دارد ایجاد چنین راهبردهایی در اقتصاد نه سخت است و نه اتفاقی دور از ذهن محسوب می‌شود اما از سوی عقلانیت انتقادی باید مختصات جغرافیای بازار در ایران و چگونگی همراهی آن با تئوری کار آفرینی به تصویر کشیده شود. بازار در ایران نهادی است که انحصارات سنتی در آن در اوج ایستاده است و رقابت کار آفرینان جوان با این انحصار سنتی بسان نبرد گلوله‌ای کوچک با ماشین «عظیم پیکر» جنگی می‌ماند. بدون تعارف بازار سنتی ایران با آن بستر سنتی اخلاق به سختی مجالی برای تنفس کار آفرینان باز می‌کند. بازار ایران ایرانی نمونه‌ای کاملا وطنی از فعالان اقتصادی را به رخ می‌کشد که شاید در هیچ کجای جهان به اندازه آنها اهالی بازار در تعیین الگوی مصرف دخیل نباشند. آنها با همان تیپ و شمایل سنتی خود نیز معترفند که الگوی مصرف ایرانی زاییده ایده، اندیشه و خط و سیر فعالیت آنان است. بازار در اینجا خمه‌ای خانوادگی را نشان می‌دهد که نفوذ در آن یا ماندن در آن از مکانیسم خاصی پیروی نمی‌کند و بر زمانی مشخصی ندارد؛ به نحوی که امروز همه شهروندان ایران با

مراقب باشید ! کار آف

● علی د

بازگشت پیروزمندانه جان مینارد کینز

● جوزف استیگلیتز / ترجمه: پرویز صداقت ●

اکنون همه ما کینزی هستیم. حتی راستگرایان ایالات متحده، با اشتیاقی مهارناشدنی و در مقیاسی که زمانی واقعا قابل تصور نبود، به اردوگاه کینزگرایان پیوسته‌اند.

برای آن دسته از ما که مدعی ارتباط با سنت کینزی هستیم، پس از اینکه بیش از سه دهه در انزوا بودیم و تقریبا از ما دوری می‌کردند، این لحظه پیروزی است. از یک لحاظ، آنچه اکنون رخ می‌دهد پیروزی خرد و تجربه بر ایدئولوژی و منافع است.

مدت زمان درازی از آن می گذشت که نظریه اقتصادی تبیین کرده بود چرا بازارهای مهارناشدنی خودتصحیح کننده نیستند، چرا به نظارت نیاز داریم، چرا دولت باید نقش مهمی در اقتصاد ایفا کند اما بسیاری، به ویژه آنان که در بازارهای مالی فعال‌اند، نوعی از «بنیادگرایی بازار» را پیش کشیدند. سیاست‌های نادرستی که از آن ناشی شد. که از جمله برخی از اعضای تیم اقتصادی باراک اوباما، رئیس جمهور منتخب، عرضه کردند. هزینه‌های سهمگینی بر کشورهای در حال توسعه تحمیل کرد. لحظه روشنگری تنها زمانی از راه رسید که این سیاست‌ها هزینه‌های خود را بر ایالات متحده و سایر کشورهای صنعتی پیشرفته تحمیل کردند. کینز می گفت که نه تنها بازارها خود را تصحیح نمی کنند بلکه در حرکت نزولی شدید، احتمالا سیاست پولی غیرموثر است. سیاست مالی ضروری است اما همه سیاست‌های مالی یکسان نیستند. در آمریکای امروز با سنگینی بدهی خانوار و عدم اطمینان بالا، معافیت‌های مالیاتی احتمالا تاثیری ندارد (چنانکه در ژاپن در دهه ۱۹۹۰ موثر نبود).

بیشتر کاهش مالیات‌ها در فوریه گذشته (اگر نگوییم بخش اعظم آن) پس انداز شد. بابدهی سنگینی که دولت بوش از خود برجای گذاشته، انگیزه ایالات متحده باید به طور خاص کسب بیشترین انگیزه ممکن از هر دلاری باشد که هزینه می کند. میراث سرمایه گذاری ناکافی در فناوری و زیرساختارها، به خصوص از نوع سازگار با محیط زیست و رشد فاصله ثروتمندان و فقرا، مستلزم انطباق مخارج کوتاه‌مدت با نگرش بلندمدت است. این امر تجدیدساختار برنامه‌های مالیاتی و هزینه‌ای را ضروری می‌سازد.

کاهش مالیات به نفع فقرا و افزایش حقوق بیکاری و در عین حال افزایش مالیات ثروتمندان می تواند به اقتصاد تحرک بدهد، از کسری ها بکاهد و نابرابری را کاهش بخشد. کاهش مخارج جنگ عراق و افزایش هزینه‌های آموزشی می تواند همزمان تولید را در کوتاه‌مدت و بلندمدت افزایش دهد و از کسری بودجه بکاهد.

کینزگران نگه نقدینگی یعنی ناتوانی مقامات پولی در اقدام به عرضه اعتبار به منظور افزایش سطح فعالیت اقتصادی بود. بن برنانکه، رئیس فدرال رزرو، سخت تلاش کرده که از آنچه به خاطر آن فدرال رزرو در جریان رکود بزرگ مقصر شمرده می شد یعنی همراه کردن انقباض پول با فروپاشی بانک‌ها ممانعت کند.

اما هنوز باید تاریخ و نظریه را به دقت خواند: حفظ نهادهای مالی فی نفسه هدف نیست بلکه وسیله‌ای برای دست یابی به هدف است. این جریان اعتبارات است که از اهمیت برخوردار است و دلیل آنکه ورشکستگی بانک‌ها طی دوران رکود بزرگ اهمیت داشت، آن است که آنها درگیر تعیین ارزش اعتباری بودند، آنها نگه دارنده اطلاعاتی بودند که برای حفظ جریان اعتبارات ضروری بود.

اما نظام مالی آمریکا از دهه ۱۹۳۰ به بعد به شدت تغییر کرده است. بسیاری از بانک‌های بزرگ از کسب و کار «وام دهی» به «اداره کسب و کار» روی آورده‌اند. تمرکز آنها روی خرید دارایی‌ها، بسته‌بندی مجدد آنها و فروش آنها است و در عین حال در جریان ارزیابی ریسک و نظارت بر قدرت اعتباری مستقلانی در مورد عدم صلاحیت اعتباری اشخاص تهیه می کنند.

صدها میلیارد خرج شده تا نهادهای دچار سوء کارکرد حفظ شود. کاری انجام نشده حتی برای اینکه ساختارهای انگیزشی نادرست آنها اصلاح شود، تعجبی ندارد که دنبال کردن منفعت شخصی (طمع) به چنان نتایج مخربی منتهی شود که رفتار کوتاه‌نگرانه و ریسک‌پذیری اضافی را تشویق کند. وقتی پاداش‌های خصوصی اینقدر از بازده اجتماعی دورند، تعجبی ندارد که دنبال کردن منفعت شخصی (طمع) به چنین نتایج اجتماعی ویرانگری بینجامد. حتی منافع سهام‌داران بانک‌ها نیز به خوبی رعایت نشده است.

در عین حال، برای کمک به بانک‌ها در عمل آنچه را که از آنها انتظار می رود انجام دهند، یعنی وام دادن پول و ارزیابی اعتباری کاری انجام نشده است. دولت فدرال هزاران میلیارد دلار بدهی و خطر را بر دوش گرفته است. در نجات نظام مالی و به همان اندازه در سیاست‌های مالی ما نیاز داریم که نگران «بازده بیشتر سرمایه گذاری ها» باشیم. در غیر این صورت کسری بودجه که طی هشت سال گذشته دو برابر شده است، حتی بیش از این اوج خواهد گرفت. در ماه سپتامبر، گفته می شد که دولت بایدپولش را با بهره بازپس بگیرد. همچنان که طرح نجات متورم شده است، به نحو روزافزونی روشن شد که این صرفا نمونه دیگری از ارزیابی نادرست خطر بازارهای مالی است. همچنان که در سال‌های اخیر دانما انجام شده است. شرایط طرح نجات برنانکه، پالسون به زیان مالیات دهندگان بود و در عین حال، به رغم اندازه آن، چندان نوستنو به وام دهی نبخشید. فشار نولیبرالی برای مقررات زدایی کاملا در خدمت برخی منافع بود. بازارهای مالی از آزادسازی بازار سرمایه سود خوبی برندند. قادر ساختن آمریکا به فروش محصولات پرخطر مالی و درگیر ساختن تمامی جهان در سودا گری مالی ممکن است سود خوبی به این بنگاه‌ها برساند اما هزینه های سنگینی بر دیگران تحمیل می کند.

امروز خطر در آن است که آموزه‌های جدید کینزی در خدمت به همان صاحبان منافع مورد استفاده و سوء استفاده قرار گیرد. آیا آنان که ۱۰ سال قبل مقررات زدایی را مطرح کردند از درس های آن آموخته‌اند؟ یا آنکه صرفا اصلاحاتی صوری، حداقل مورد نیاز برای توجیه برنامه های نجات چند هزار میلیارد دلاری -را مطرح می سازند؟ آیا تغییری در نظرات صورت گرفته است یا اینکه این صرفا تغییر راهبرد است؟ با در نظر گرفتن این موارد، به نظر می رسد در چارچوب کنونی دنبال کردن سیاست‌های کینزی حتی از دنبال کردن بنیادگرایی بازار سودآورتر باشد!

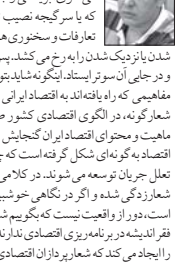

ده سال قبل، به هنگام بحران مالی آسیا، بحث بسیاری در مورد ضرورت اصلاح معماری مالی جهانی انجام شد. کاری صورت نگرفت. نه تنها لازم است پاسخ کافی به بحران کنونی بدهیم، بلکه اگر می خواهیم اقتصاد جهانی باثبات‌تر، مرفه‌تر و عادلانه‌تر نیز خلق کنیم، به اصلاحاتی درازمدت دست بزنیم.

ارزیابی ضرورت کار

پایان جامعه مدنی؛

● علی ف

کلیدی زندگی اقتصادی دور می سازد. در قانون اکان دو دسته از انتظارات با هم مواجه می شوند یکی انتظار سرمایه گذاران در تولید بیشتر و فروش بالاتر و از سوی دیگر کارگران که در انتظار دستمزد مناسب و زمان کار معین و محیط کار قابل قبول، فعالیت اقتصادی را پیش می برند. همبستگی حقوق و اقتصاد دقیقا از تعامل دوسوی هر قرارداد، مشخصا رونمایی می شود بنابراین رشد اقتصادی مستلزم درآمد بیشتر است و درآمد افزون تر تعداد بیشتری از نیروی کار را دعوت به همکاری می کند، حال عکس این ضریب همبستگی را در نظر آوریم، یعنی هنگامی که حق کار و تامین معاش و بهره‌گیری از مواهب و ثروت‌های جامعه برای ایجاد کار از سوی آحاد مردم پیگیری شود، آنگاه جست وجوی شغل و تقاضای کار برای تامین یک زندگی قابل قبول، درآمد و ثروت را در تنگنای هرچه سرمایه گذاری بیشتر قرار می دهد. منتها عمده اشکالی که در جامعه مدنی برای تداخل و همبستگی امر حقوقی و امر اقتصادی و تحقق معکوس این ضریب همبستگی وجود دارد موجودیت دولت است، دولت سوار بر حاکمیت قانون اقلیت یا اکثریت، فرد یا جمع، شاه یا پارلمان استقرار جامعه حقوقی را با بازی اکثریت و اقلیت به عقب انداخته است، وقتی در جریان بحران مالی ۱۹۲۹ آمریکا و اروپا، رکود در اقتصاد سرمایه داری به اوج رسید، فقط در آلمان شش میلیون بیکار محبوبیت عظیمی برای هیتلر به عنوان ناجی و حلال بحران سرمایه داری، فراهم کرد و در حالی که در سال ۱۹۲۹ نرخ بیکاری در آمریکا فقط ۳ درصد بود در سال ۱۹۳۳ رشد بیکاری به ۲۵ درصد رسید. اما برای حل بحران، به جای آنکه توجه سرمایه گذاران جلب شود و سرمایه گذاری از سوی سرمایه داران صورت گیرد، حاملان قدرت و عاشقان دولت تحمل از دست می دهند و همراه با نظریه پرداز مشهور سرمایه داری دولت گرا یعنی جان مینارد کینز، این بار دولت به سرمایه گذاری هرچه بیشتر اقدام می کند و از منابع مالیاتی و یا با سیاست کسر بودجه بنای ایجاد اشتغال را می گذارد به طوری که کینز را مارکس سرمایه داری نامیده‌اند. البته طبیعی است که اقتصاد سرمایه داری در چارچوب حفظ دولت جامعه مدنی راه چاره‌ای جز آن نداشت که در اقتصاد این چنین مداخله‌ای صورت دهد تا سرمایه داری دولت گرا نجات یابد، به عبارت دیگر نجات جامعه مدنی منوط به تداوم حیات سرمایه داری به هر قیمت تلقی می شد. اما با وجود این پیش‌تر ها در حوالی آغاز جنگ جهانی اول یکی از مهم‌ترین حوادث حقوقی در حوزه اقتصاد کار اتفاق افتاد، هانری فرد بنیانگذار صنعت خودروسازی در آمریکا، ساعت کار کارگران را به هشت ساعت تقلیل داد و پرداخت مزد پنج دلاری را برای کارگران در دستور کار قرار داد. ولی در مقیاس عمومی تراز ۱۲۰ سال گذشته تا امروز ساعت کار به بیراه نمی رفت، او قدرت تولید نوین را می شناخت ولی در عین حال این اقتصاددان به حقوق کار نیز می اندیشد.

۴-اقتصاد آزاد و تقصیرات جامعه مدنی

از این رو اگر انسان قدر و اهمیت کار خود را نداند و برای استفاده بهینه از این سرمایه انسانی بهره‌ای در شأن انسان نبرد، بی شک جامعه مدنی مقصر است. درواقع جامعه مدنی موجب تولید ثروت بیشتر شده اما فقط در جامعه حقوقی است که نهادهای واقعا بشری تلطیف می شوند و در خدمت انسان قرار می گیرند. اگر چه سرمایه داری که بر کار انسان هایی سختکوش از نوع پروتستان های عصر رنسانس پایه گذاری شد، چهره دیگر کار انسان یعنی «کار برای خود» را در جامعه مدنی توسعه یافته به نمایش گذارد، چنانکه کاتولیک‌ها قمار را محکوم می کردند چون ممکن است آدم ببازد و هیچ شخص عاقلی بدین وسیله مال خود را بر باد نمی دهد. اما پروتستان ها قمار را به این دلیل محکوم می کردند که ممکن است انسان برنده شود و این مساوی با کاهلی و تن پروری و دوری جستن از کار است. با وجود این غفلت مخالفان سرمایه داری از اینجا آغاز شد که «کار برای خود» را منشاء بی عدالتی و تباهی نظام سرمایه داری تلقی کردند، حال آنکه اگر «کار برای خود» که منشاء جامعه مدنی است لغو شود، جامعه انسانی به عصر جامعه طبیعی رجعت خواهد کرد. مشکل مخالفان نظام سرمایه داری از اینجا ناشی می شود که از سه نهاد اساسی و اجتماعی که منشاء پیدایش تمدن سرمایه داری و تسلط اقتصاد بازار بوده‌اند غافل هستند. فون هایک این سه نهاد کلیدی را به ترتیب ۱-مالکیت خصوصی، ۲- درستکاری و ۳- خانواده می داند. درست است که کار از کندن کوه شروع می شود و تا محاسبات حیرت انگیز کیهان ادامه می یابد ولی نفی «کار برای خود» با این تناقض روبه‌رو می شود که مبارزه حقوقی «کار برای دیگری» را تا ویرانی هر نوع کار پیش خواهد برد، اما قرار نیست که انسان از ویژگی های بی نظیر خود که منشاء جامعه مدنی بوده است فاصله بگیرد و نقص های جامعه مدنی او را وادار به بازگشت به گذشته کند. اگر حقوق باوری که البته خود یکی از پارادوکس های جامعه مدنی است فضای جولان بیابد یقینا جامعه مدنی که همچنان بی عدالتی را یدک می کشد به تاریخ سپرده خواهد شد چرا که با تاسیس نهادهای قانونگذاری هاقزوده می شود و تعداد مراجع تصمیم گیری قانونی تکثیر می شود. اینها همگی گواه بر آن است که نهادهای زیرا تنها در جامعه حقوقی می توان از تعداد قوانین کاست و نقش دولت و حکومت و قوانین را هر چه کمرنگ تر در نظام اجتماعی به نمایش گذارد.

از این رو اقتصاد بازار آزاد در چارچوب جامعه مدنی ناقص است زیرا وقتی در مدنی ترین جوامع نظیر بریتانیا که در سال ۱۹۷۶ تبعیض نژادی را ممنوع می کند یا در سال ۱۹۶۴ در آمریکا قانون ضدتبعیض وضع می شود اینها حاکی از آن است که این نقص بازار آزاد نیست که تبعیض وجود دارد بلکه ناشی از ظرفیت محدود جامعه مدنی برای استقرار عدالت و کارایی اقتصاد آزاد است.

حال با این رویکرد به حوزه حقوق کار بازمی گردیم، پرسش این است که آیا اقتصاد کار یعنی بازار کار مشکل دارد یا حقوق کار که ملازم نهادهای بازار کار است، کدام یک منشاء توزیع ناعادلانه منزلت و قدرت و ثروت است؟

۵-سرمایه گذاری، انتظارات عقلایی و کار آزاد

در نظریه اقتصادی، امروز روشن و مبرهن است که هر قدر رشد اقتصادی افزایش یابد با ضریبی تقریبا نزدیک در کشورهای مختلف به سطح اشتغال افزوده می شود و از خیل بیکاران کاسته می گردد. (قانون اکان)

به زبان ارقام و اعداد با هر یک درصد رشد تولید ناخالص داخلی به اندازه ۰/۳ تا ۰/۴ درصد بیکاری کاهش می یابد، از سوی دیگر فازاری در سال ۱۹۹۴ با مطالعه‌ای که روی تعدادی از شرکت های تولیدی انجام داده به این نتیجه رسید که با وجود آنکه انتظار می رود با کاهش نرخ بهره سرمایه گذاری افزایش یابد ولی شرکت ها بیش از آنکه به نرخ بهره در سرمایه گذاری توجه کنند روی بازار فروش متمرکز می شوند. به فرض اینکه نرخ بهره صفر باشد ولی وقتی روی کالاها ی تولیدی بازار فروش وجود نداشته باشد، تولیدکننده کالای خود را به کجا و چه کسانی خواهد فروخت. به همین سبب آنچه قلمرو عمل اقتصادی را برای کارفرما و کارگر تعیین می کند مساله انتظارات است. انتظارات مقوله تازه‌ای است که در علم اقتصاد مطرح شده و حتی صحبت از اقتصاد کلان جدید می شود زیرا وقتی اقتصاد از عملکرد مکانیکی خود فاصله می گیرد و مقوله انسانی انتظارات وارد عرصه زندگی اقتصادی می شود، اقتصاد کلان به یک علم الاجتماع تبدیل می گردد. (بلانچارد ۱۹۹۷)

اما نکته اینجاست که مساله نقش انتظارات عقلایی در اقتصاد امروز بیش از آنکه موضوع روان شناسی باشد و اقعیتی حقوقی است که ریشه در نهادها دارد. وقتی سخن از انتظارات تورمی می شود، یعنی توقع و حقوقی که جامعه برای خود متصور است ملاط اصلی انتظارات است. اگر ما منتظر مسافری هستیم تا او را ببینیم، ولی حق دیدن او را برای خود یا او باور نداشته‌ایم انتظار نمی نشستیم، پس غفلت از حقوق، ما را از فهم بسیاری از مسائل

۱- حقوق «من» قوه محرکه تاریخ

پیگیری و مبارزه و تلاش برای استیفای حقوق منصوره موتور تاریخ است، چکیده کلام آن است که حقوق گرایی بشر بستر ساختارهای اقتصادی را مهیا ساخته است. اگر در فرآیند تاریخ شاهد نظام های اقتصادی بی دربی و گوناگون هستیم، دلیلی جز ناپایداری و ناتوانی نظام های تاکنون پدیدارشده در پاسخگویی به حقوق نبوده است، اگر مارکس در سال ۱۸۴۸ میلادی گفته تمام تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی است به نظر می رسد، غفلت او از چیزی نشات گرفته بود که هنوز زود بود تا قرن نوزدهم اروپا کاشف آن باشد. بنابراین می توان گفت همه تاریخ تا امروز، تاریخ استیفای حقوق بوده است. تمدن هایی رو به اعتلا گذاردند که حقوق گرایی را در انحصار حکمرانان قرار ندادند بلکه حقوق گرایی را برای همه جامعه پذیرفتند. ظهور و سقوط امپراتوری ها با ظهور و سقوط حقوق گرایی قابل بازشناسی است. از این منظر اگر موتور تاریخ روابط تولید باشد انرژی جنبشی قوه محرکه تاریخ نیز حقوق بوده است. وقتی یک زورگو به خاطر زور خود حقوق بیشتری به دست آورده است، این طبیعی است که زورگو نیز حقوق گرا باشد، اما وقتی یک زیردست به حقوق تاسیسی زورگو تمکین نکند و برای استیفای حق خود به عنوان موجودی ذی حیات و هشیار قیام کند، او نیز حقوق گرا است. بنابراین حقوق قوام بخش تحولات تاریخی است و انواع گوناگون نظام های اقتصادی در کشاکش مبارزه و چانه زنی حقوقی میان گروه های اجتماعی و نه الزاما طبقات اجتماعی حاصل می شود.

به جان لاک نگاه کنیم، او معتقد بود تبدیل جامعه طبیعی به جامعه مدنی ناشی از پذیرش حقوق دیگران است.

به عبارت دیگر انسان با حقوق «من» متولد می شود ولی با حقوق «دیگری» جامعه را تشکیل می دهد یا در آن عضویت می یابد. در حقیقت جامعه لاجرم یک پدیده صرفا حقوقی است. در لا به لای احساسات ما، در درون نیازهای ما، در کنار شهوات ما و در پیشگاه اندیشه ما، چیزی که بیش از هر موضوعی همه تلاش انسان را مهر عقلانیت و تمدن می زند فقط حقوق است!

۲- جامعه مدنی و حقوق «کار برای خود»

تاریخ اما، با حقوق کار آغاز شد. وقتی انسان ها از حقوق (من) یعنی از جامعه طبیعی تدریجا فاصله گرفتند تا جامعه مدنی را برپا کنند، برای حراست از منافع حاصل از کار بود. هنگامی که من در جامعه طبیعی میوه‌ای را از درخت می چیدم، حاضر نبودم حاصل دسترنج مرا دیگری بدزدد یا دیگران به آن تطاول بورزند، لذا برای حراست از محصول کار یعنی دارایی که در ابتدا چیزی جز محصول کار برای امرار معاش یا تغذیه و پوشاک و مسکن نبود، جامعه مدنی را تاسیس کرد. بنابراین پایه گذار تمدن آدمی حقوق کار است. مالکیت، محصول کار است، اما به تدریج بشر مالکیت را جدای از کار تشخص بخشید و مادر مالکیت یعنی کار به گورگان گرفته شد. با استمرار جامعه مدنی حقوق کار مرخص شد و حقوق مالکیت جایگزین آن گردید.

از این پس حقوق کار «برای دیگری» جولانگاه گذار از جامعه مدنی شد، چراکه جامعه مدنی متکی بر قدرت است و قدرت ابزار سرکوب؛ از این رو دولت در جامعه مدنی شری لازم به حساب آمد.

پس باید مرحله سوم تاریخ بشر را که هنوز حیات جنینی دارد دوباره خوانی کرد، یعنی اول جامعه طبیعی که در زهدان خود جامعه مدنی را پرورانده، دوم جامعه مدنی که بر تارک خود جامعه‌ای جدید را نوید می دهد و سوم جامعه حقوقی که گم گشته‌ای است دیر پیدا. از زمان اولین اعتصابی که در سال ۱۲۴۵ میلادی یعنی ۷۶۳ سال پیش هنگامی که کارگران بافنده در دوه فرانسه دست به اعتصاب زدند، آغاز مبارزه برای تاسیس جامعه حقوقی شکل گرفت؛ جامعه‌ای که حقوق کار «برای خود» و «برای دیگری» را در مقام و منزلتی مقارن قرار گیرند و سایه شر لا زم یعنی دولت روزبه روز از سر جامعه کوتاه تر شود.

در انقلاب کبیر فرانسه همراه با سرمایه داران علیه فئودالیسم و اشرافیت جنگید و با سقوط باستایل و ترمیدور و تاسیس جمهوری سوم در فرانسه رویکرد دموکراتیک به جامعه سرمایه داری بخشید.

لذا با وجود آنکه بعد از انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۹۱ قانون لوشاپلیه تشکیل اتحادیه‌ها را از هر نوع ممنوع ساخته بود و لی در سال ۱۸۸۴ میلادی فرانسه رسما با قانون والدک روسو حق تشکیل اتحادیه های کارگری و کارفرمایی را به رسمیت شناخت.

۳- کارگر آزاد و تولد انقلاب صنعتی

اما از سوی دیگر سرمایه داری هنگامی رو به توسعه گذارد که انقلاب صنعتی را تدارک دید و انقلاب صنعتی فقط در بستر جامعه مدنی با پذیرش غلبه ناپذیری بر حقوق کار قابل تصور بود. اگر نمی توان کارگر آزاد را سرکوب کرد، اگر نمی توان دستمزد را تا چیزی داد و اگر نمی توان مدت کار را بر او تحمیل کرد، پس به زعم چاره جویی سرمایه دارانه باید نهاد بهره وری را تاسیس کرد. آنگاه کارفرمایان با یاری دانشمندان، ماشین را اختراع کردند و اینک به جای زورگویی به انسان، ماشین را به پرده خود تبدیل ساختند. ماشین تولید را انبوه ساخت و آنگاه تولید از جمعیت پیشی گرفت. حالا بهره وری عبارت بود از تولید کل (GNP) تقسیم بر نیروی کار شاغل. اکنون معلوم شد که هر قدر بار تکفل کمتر شود و به هر میزان انسان ها بیشتر درگیر پروسه کار (اشتغال) شوند خوشبختی و پیشرفت روزهای خوشی را برای بشر رقم خواهد زد.

جامعه حقوقی نهادهای اجتماعی ناهمسو و ناسازگار را یا حذف یا نهادهایی تازه تاسیس می کند تا از توانایی‌های بالقوه انسان در قلمرو اقتصاد آزاد بالاترین بهره‌برداری صورت گیرد

بلکه پیدایش ماشین تولید گر نیروی کار را ارزان ساخت، زیرا در گذشته سرانه تولید برای هر نفر مثلا صد عدد کفش بود ولی حالا سرانه تولید به هزار عدد تبدیل شده است. اگر در چنین اوضاع و احوالی توماس مالتوس می گفت اگر کشوری تنها از طریق پایین آوردن هر چه بیشتر دستمزدها بتواند ثروتمند شود، به ناچار یک بار باید بگوییم، نابود باد چنین ثروتی، به